

بانوی محله بالاخیابان، همراه با خانواده اش
پشتیبان نیروهای گشت محله شده است

شام با ما

نجمه موسوی کاهانی یک لحظه آرام نمی نشیند. ماهیتابه را می گذارد روی گاز بزرگی که توی حیاط مسجد است و به یکی از پسرهای گوید روغن بریزد. بچه بسیجی های هیئت گوش به زنگ هستند تا هروقت کاری داشت بپرند و دستش؛ آن های داند که قرار است امشب هم بعد از گشت زنی طولانی مدت در خیابان ها، دست پخت خوشمزه خانم ناجی را نوش جان کنند.

فاطمه ناجی که سال هاست در هر برنامه ای برای مسجد صاحب الزمان (عج) آشپزی می کند، در این ایام علاوه بر آشپزی برای برنامه های دهه اول محرم، هر شب برای بسیجی هایی که در ایست بازرسی محله بالاخیابان فعال هستند، غذاهای متنوع و جوان پسند درست می کند تا خستگی شان گرفته شود.

● ○ غذاها باید جوان پسند باشد

برای تهیه گزارش بعد از نماز ظهر، در خانه اش که دو کوچه بالاتر از مسجد است، با او همراه می شویم. قابلمه بزرگی روی گاز کنار حیاط نقلی، زیر پله هایی که برگ های سبز درخت انگور از آن آویزان است، گذاشته و از قوری گل قرمز قدیمی، فنجان های کمر باریک را پر از چای می کند. با ذوق مادرانه ای روبه دخترش می گوید: برای امشب سمبوسه درست کنیم؟ زهره نگاهی به نازنین رقیه ۹ ماهه می اندازد و با لبخند آرامی جواب می دهد: خیلی وقت می برد، اما خوشمزه است و جوان ها دوست دارند. تا سیب زمینی ها پخته می شود، غذای رقیه را بد هم و شروع کنیم.

داستان از اولین شب های جنگ دوازده روزه شروع شد. وقتی بسیجی های خیابان هاتف، با آمدن دستور برپایی ایست های بازرسی در تمام کشور، اعلام آمادگی کردند و تا نیمه شب مشغول رد زنی افراد مشکوک و بازرسی خودروهای عبوری شدند، ناجی به فکر افتاد که برای تهیه شام این جوان های غیور دست به کار شود. او که برادر و پسر و دامادش هم جزو بسیجی های فعال محله هستند می گوید: اولین شبی که پدافند های مشهد فعال شد و بسیجی های ایست های بازرسی را بر پا کردند، شوهر زهره هم همراهشان بود. ساعت یک نیمه شب بود که کارشان تمام شد و خسته و کوفته به مسجد برگشتند. حسین مروی به فرمانده پایگاه گفت: شام چه کار می کنید؟ او که خستگی از چهره اش می بارید جواب داد، هیچ، بچه ها را گرسنه می فرستیم خانه. رقیه را دادند دست من و حسین آقا باز زهره، سوار موتور شدند و رفتند دنبال غذا. آن موقع شب غذا پیدانمی شد. آن قدر اطراف چرخیدند تا از هر مغازه ای دو سه تا ساندویچ گرفتند و برای بیست جوانی که در مسجد بودند، آوردند. گفتیم نوشابه اش با من. همه شان از خستگی روی جاییگاه مسجد ولوشده بودند و ساندو و بیج هارا می خوردند.



● ○ فکر کن پسر خودت است

ناجی معتقد است که خدا روزی را می رساند و آدم را وانمی گذارد و می گوید: در کار خیر اصلانیا نیست ما حساب کتاب کنیم. خدایم رساند. چند شب اول خودم هر چه در خانه داشتم از کابینت و یخچال در آوردم و غذا را درست کردم. برای شب های بعد، همسایه ها کمک کردند. هر کس در حد توانش، یکی چند بسته ماکارونی داد و یکی دیگر یک جعبه گوجه، یکی از حاج خانم ها که سال هاست من را می شناسد، وقتی دید به فکر جور کردن مواد غذایی هستم، گفت: خانم ناجی، غصه نخوری، شماره حساب بده؛ هر جا کم آوردی کمکت کنیم.»

اطمینانی که در چهره اش است باعث شده خیلی راحت تا آخرین دانه سیب زمینی را بریزد توی قابلمه و روزی فردا رابه خدا سپارد. قابلمه به قل قل افتاده است. نوبت پوست کندن «اکیلو سیب زمینی است. باز می روند سراغ کالسکه تا سیب زمینی ها را ببرند مسجد و با کمک بقیه پوستشان را بکنند. ناجی، چادر مشکی اش را می اندازد روی سر و می گوید: اگر هم بستگی نداشته باشیم، مملکت از هم می پاشد. خیلی هابه من می گویند «بیکاری! خانه وزندگی نداری که این کار را می کنی؟» ولی من می گویم فکر کن این جوان پسر خودت است، دلت می آید تشنه و گرسنه باشد؟ کار اصلی را این جوان ها انجام می دهند؛ ما فقط این کار از دستمان برمی آید. بالاینکه هر روز کارش همین است که از ظهر تا شب آشپزی کند، خستگی و آزار ای بیگانه با اوست.

● ○ جمعیت بیشتر و قابلمه بزرگ تر شد

ناجی خودش مادر است و می داند تنها چیزی که به جوان خسته و گرسنه جان می دهد، غذای گرم است. فردای آن روز باز زهره فکر کردند که برای شام زود تر دست به کار شوند. فاطمه خانم می گوید: ندار نیستیم و دستمان به دهنمان می رسد، ولی شوهرم کارگر است و وضعیتمان آن طور نیست که بتوانیم هر شب برای این تعداد جوان، از بیرون غذا بگیریم. شب بعد زهره پیشنهاد کرد که چند تا تن ماهی بگیریم و سبزی پلوه می درست کنیم. یک قابلمه کوچک گذاشتیم که تقریباً همان بیست نفر را جواب می داد. وقتی غذا را بردم، دیدم بچه هادر کوچه نشسته اند خسته و گرسنه. از قیافه شان می فهمیدم که الان وقتش است غذایی بخورند، شربت، نوشابه ای، غذایی، خوراکی که جان بگیرند.

هر روز که گذشت، تعداد بسیجی ها بیشتر شد و قابلمه غذا بزرگ تر. در شرایطی که بعضی از مردم به فکر انبار کردن مواد غذایی بودند، او هر چه در یخچال و فریزر داشت، بیرون آورد تا بسیجی هایی که قرار بود برای امنیت ماکشت زنی کنند، گرسنه نمانند. ناجی می گوید: شب های بعد جمعیت زیاد شد و گشت های موتوری هم اضافه شدند. ماهم هر شب قابلمه مان را بزرگ تر کردیم و باز هم به غذاها تنوع دادیم. سالاد الویه، املت، ماکارونی، خوراک سوسیس؛ حتی یک شب که دیدیم دستمان خالی است عدسی درست کردیم.

زهره اسلامی که تربیت شده همین مادر است، می گوید: درست کردن عدسی خیلی جالب بود. تعداد زیاد شده بود و یک قابلمه بزرگ گذاشتیم. هر چه می جوشید خوب جانی افتاد. مامان رفت مسجد و صحبت کرد تا قابلمه را ببریم روی گاز بزرگ آنجا بگذاریم، دو نفری قابلمه داغ را گذاشتیم توی کالسکه رقیه و بردیم مسجد.

● ○ پخت غذا را به کسی نمی سپارم

به مسجد که می رسیم، محمد حسین و مهدیار می دوند جلو تا قابلمه را بگیرند. در حیاط سفره ای پهن می کنند و مشغول می شوند. محمد حسین بافندگان، یکی از بسیجی های مسجد، می گوید: دست پخت خانم ناجی خیلی خوشمزه است. از گشت زنی که برمی گردیم ته دیگ غذا را هم می خوریم! هر کدام از بچه ها مسئولیتی دارند، علی، برادر کوچک تر محمد حسین، نازنین رقیه را بغل می کند تا به گاز نزدیک نشود و خانم ها بتوانند مشغول آشپزی شوند.

مهدیار پرورش که مشغول کوبیدن سیب زمینی های پوست کنده است، می گوید: من همیشه کمک می کنم. هر وقت غذا خوشمزه بود می گویم دست پخت من است؛ هر وقت بد شد، می گویم خانم ناجی درست کرده است!

همه می خندند و باز مشغول می شوند. نزدیک اذان مغرب است. ناجی سمبوسه ها را در روغن داغ می گذارد و می گوید: پخت غذا را به کسی نمی سپارم. هیچ وقت اجازه نمی دهم آدم ناشناس بیاید کمک کند. حیف جوانان ماست که اتفاقی برایشان بیفتد.

زهره و مادرش به سختی حاضر می شوند روبه دور بین ما بنشینند. ناجی چادرش را روی مقنعه چانه دار جفت و جور می کند و می گوید: آرزو دارم اگر شهید شدم، با چادرم شهید شوم.

